**پیشگویی اخترگران**

**یغمائی، اقبال**

سلطان شمس ادین للمبش پادشاه دهلی،نخاسی را گفت که برای او صد غلام بخرد. برده فروش خرید و خدمت سلطان برد.شمس الدین جز بلبن نامی که زشتروی و کوته اندام‏ بود،همه را پسندید و گفت:این یکی را نمی‏خواهم،جای او غلام دیگر بیاور.بلبن‏ غمین و سرافکنده شد.رو به پادشاه کرد و گفت:ای خداوندگار،این غلامان را برای که‏ خریدی؟گفت:برای خودم:گفت مرا هم برای رضای خاطر خدا بخر.

این سخن در دل شمس الدین اثر کرد.وی را نیز به بندگی پذیرفت،و چون در نظرش ناقابل نمود،کار سقایی به او سپرد.مگر ستاره‏شناسان به شاه گفتند که یکی از این‏ غلامان سلطنت را از پسرت می‏ستاند.شمس الدین به این پیشگویی اعتنا نکرد؛اما مادرش‏ سخت به تشویش افتاد و پسرش را به چاره‏گری برانگیخت.روزی ستاره‏شناسان را گفت: اگر آن غلام را ببینید می‏شناسید؟گفتند:آری.شاه همه غلامان را احضار فرمود.اتفاق‏ را چند تن از غلامان بلبن را در آن وقت،به خریدن چیزی فرستاده بودند و بازنگشته- بود،ناچار مشک وی را به کسی دادند و او را در صف خویش جای دادند تا غیبت بلبن معلوم‏ شاه نشود.اخترشناسان چندانکه به یکایک آن جمع نگریستند چنان کس را که گفته بودند نیافتند.بلبن از خطر رست.چون سالی چند بگذشت به جهت نجابتی که داشت مهتر سقایان‏ شد.پس از مدتی در ردیف لشگریان درآمد و دیری نپائید که افسری نامبردار شد؛و چنان‏ مقام بزرگ یافت که ناصر الدین پسر سلطان،دختر وی را به زنی گرفت،و چون به‏ سلطنت رسید بلبن را نایب خویش کرد.پس از سالی چند بلبن ناصر الدین را کشت،و چنانکه اخترگران پیش‏بینی کرده بودند خود به پادشاهی برآمد.او بیست سال سلطنت راند. پادشاهی پر شکیب،دانا و دادگر بود.خانه‏ای به نام دارالامن ساخت که هر نیازمندی در آن در می‏آمد حاجت می‏یافت و هر دادخواهی انصاف می‏گرفت.پس از اینکه بلبن درگذشت‏ وی را در همان خانه به خاک سپردند.

جانبازی،فداکاری

ما چشم به امر پادشه دوخته‏ایم‏ در جسم و روان مهر وی اندوخته‏ایم‏ یک عمر فداکاری و جانبازی را پروانه صفت ز شمع آموخته‏ایم